

بسم الله الرحمن الرحيم

قصه‌های قرآنی

نام کتاب: قصه‌های قرآنی (۱)
نویسنده: منصوره عرب خراسانی
مجری طرح: اسماعیل دهقان نصیری
تصویرگر بازی: مهشید رجائی
امور هنری: سلیمان جهان‌دیده

ناشر: انتشارات بهار دلها
نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۹
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
چاپخانه: گلها
قیمت: ۱۸/۰۰۰ تومان

سرشناسه: عرب شاهي، منصوره، ۱۳۶۴
عنوان و نام پدیدآور: قصه‌های قرآنی / نویسنده منصوره عرب خراسانی؛
تصویرگر بازی: مهشید رجائی.
مشخصات نشر: قم: بهار دلها، ۱۳۹۹.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۹۲۰۸۰-۳
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: گروه سنی: ب، ج. - موضوع: قرآن - قصه‌ها
موضوع: سرگرمی‌ها - جنبه‌های مذهبی - داستان‌های مذهبی
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۵۶
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۶۱۶۷۴۶۵ - کد پیگیری: ۶۱۶۶۷۹۴



کتاب های بهارک
واحد کودک و نوجوان انتشارات بهار دلها

فروشگاه: ۰۲۵-۳۷۷۴۱۳۶۲

تلفن همراه: ۰۹۱۲۷۵۹۵۲۸۸

www.baharnashr.ir



شبی فرعون در خواب دید که آتش همه‌ی باغ‌ها و کاخ‌های ثروتمندان مصر را سوزانده است. وحشت زده از خواب پرید. از دانشمندان تعبیر خواب خواست تا خوابش را تعبیرکنند. آن‌ها گفتند: «به زودی از میان قوم بنی اسرائیل پسری متولد می‌شود که تو و حکومتت را از بین خواهد برد.» فرعون با شنیدن این حرف عصبانی شد و گفت: «اگر من خدای این سرزمین هستم، نشان خواهم داد که هیچ کس نمی‌تواند من را شکست دهد. از امروز هر نوزاد پسری را که در بنی اسرائیل متولد می‌شود بکشید.»

در همین روزها حضرت موسی علیه السلام متولد شد. مادر او از ترس جلادان، بی‌قرار و ناآرام بود. خداوند به او الهام کرد: «موسی علیه السلام را در رود نیل بگذار و نگران نباش! ما فرزندت را به زودی به تو برمی‌گردانیم و او را از پیامبران قرار می‌دهیم.»

مادر حضرت موسی علیه السلام به فرمان خدا او را توی صندوقچه‌ای چوبی گذاشت. به ساحل رود نیل آمد. کنار رود نشست. در صندوق را باز کرد تا فرزندش را برای آخرین بار ببیند. قطره‌های اشک روی صورتش قیل می‌خورد. به یاد فرمان خداوند افتاد. در صندوق را بست و آن را آرام به آب انداخت. صندوق مانند کشتی کوچکی روی آب حرکت می‌کرد و از ساحل دورتر و دورتر می‌شد. رود مانند مادری مهربان، نوزاد را در آغوش گرفته بود تا این‌که صندوقچه به رودخانه‌ای که نزدیک کاخ فرعون بود رسید.

خواهر حضرت موسی علیه السلام هم از دور به دنبال صندوقچه می‌دوید. یکی از خدمتکاران فرعون، صندوقچه را از آب گرفت و نزد فرعون برد. فرعون در آن را باز کرد. اطرافیان فرعون وقتی آن نوزاد زیبا و دوست داشتنی را دیدند، دل‌شان نمی‌خواست که نوزاد کشته شود. فرعون با دیدن نوزاد به جلادان دستور داد: «هرچه زودتر این نوزاد را بکشید! به احتمال زیاد از فرزندان بنی اسرائیل است.»

آسیه - همسر فرعون - که زنی مهربان و نیکوکار بود مانع کشتن نوزاد شد. خداوند علاقه و محبت موسی علیه السلام را در دل همسر فرعون قرار داده بود. آسیه به فرعون گفت: «این نور چشم من و توست. او را نکشید. ما هیچ پسری نداریم. بهتر است این نوزاد را به فرزندت قبول کنیم. نگران نباش! هر طور بخواهی او را تربیت می‌کنیم.»

فرعون پیشنهاد آسیه را پذیرفت.

فهرست

۳

داستان حضرت موسی علیه السلام



۸

داستان حضرت نوح علیه السلام



۱۲

داستان حضرت سلیمان علیه السلام و بلقیس



۱۶

داستان حضرت صالح علیه السلام



۲۰

داستان حضرت یونس علیه السلام



۲۴

داستان ابرهه و پرندگان ابابیل



طولی نکشید که نوزاد شروع به گریه کرد. او گرسنه بود و باید شیر می خورد. فرعون به ماموران گفت: «زنانی را برای شیردادن از شهر به کاخ بیاورید تا به کودک شیر دهند.» زنان شیرده زیادی به کاخ فرعون دعوت شدند تا به نوزاد شیر دهند؛ ولی نوزاد شیر هیچ کدام از آن‌ها را نخورد.

ماموران در نزدیکی کاخ، دختری را دیدند. آن دختر کسی جز خواهر حضرت موسی علیه السلام نبود. او به آن‌ها گفت: «من زنی را می شناسم که می تواند به نوزاد شیر بدهد.»

ماموران فرعون با راهنمایی او پیش مادرش رفتند. سپس مادر حضرت موسی علیه السلام را به کاخ فرعون آوردند تا به نوزاد شیر دهد.

نوزاد وقتی بوی مادر را حس کرد شروع به شیر خوردن کرد. همه خوش حال شدند.

مادر حضرت موسی علیه السلام در مدت دو سال به فرزندش شیر داد تا زمان شیرخوارگی او به پایان رسید.

سال‌ها به سرعت سپری می شدند و حضرت موسی علیه السلام به جوانی رسید.

او ده سال از عمر خود را خارج از سرزمین مصر در سرزمین مدین بود. او در این شهر با دختر حضرت شعیب علیه السلام ازدواج کرد. در آخرین سالی که در مدین بود به شعیب علیه السلام گفت: «دیگر باید به سرزمین خودم برگردم تا مادر و خویشاوندانم را ببینم. هم چنین مردم بنی اسرائیل به من نیاز دارند.»

موسی علیه السلام به همراه خانواده‌ی خود به سوی سرزمین مصر راه افتاد. در راه مصر، خداوند موسی علیه السلام را به پیامبری خود انتخاب کرد و به او گفت: «بنی اسرائیل را از ظلم فرعون نجات بده!»

موسی علیه السلام به دیدن مادرش رفت و برادرش را از پیامبری خود مطلع کرد. بعد با بنی اسرائیل دیدار کرد و به آن‌ها فرمود: «من از طرف خداوند یکتا به سوی شما آمده‌ام تا همه‌ی شما را به پرستش خداوند یکتا دعوت کنم.»



قوم بنی اسرائیل نیز پیامبری موسی علیه السلام را پذیرفتند. بعد از مدتی موسی علیه السلام و برادرش هارون نزد فرعون رفتند تا او را به خداپرستی دعوت کنند؛ ولی فرعون زیر بار نرفت.

موسی به فرعون گفت: «اگر من معجزه‌ی آشکاری را برای شما بیاورم، آیا به خدای یکتا ایمان می آورید؟»

فرعون پاسخ داد: «اگر راست می گویی، معجزه ات را بیاور!»

فرعون دستور داد جادوگران‌ش بیایند تا موسی علیه السلام را بترسانند. تعداد جادوگران زیاد بود و در شعبده بازی مهارت زیادی داشتند. آن‌ها طناب‌هایی را به صورت اژدها و مار درآوردند و همه‌ی تماشاچیان مات و مبهوت شدند. در این زمان بود که حضرت موسی علیه السلام عصای خود را به زمین انداخت. به اراده‌ی

خداوند عصای موسی علیه السلام به شکل اژدهایی بزرگ درآمد و همه‌ی مارهای جادوگران را بلعید.

جادوگرها با دیدن قدرت خداوند به سجده افتادند و به فرعون گفتند: «ما به خدای موسی ایمان آوردیم.»

بعد از پیروزی موسی علیه السلام، ظلم و ستم فرعون بیش تر شد. سرانجام حضرت موسی علیه السلام تصمیم گرفت تا به همراه پیروان خود از مصر به سوی فلسطین حرکت کند. موسی و پیروانش شبانه از مصر خارج شدند. فرعون نیز با سپاهیان‌ش آن‌ها را تعقیب کردند تا به دریا رسیدند.

قوم بنی اسرائیل نمی دانستند که چه کنند. در این هنگام بود که خداوند مهربان به حضرت موسی علیه السلام وحی کرد: «عصایت را به دریا بزن تا برای پیروانت راهی خشک باز شود.»

حضرت موسی علیه السلام با عصایش به دریا زد. ناگهان دریا شکافته شد و راه خشکی برای عبور قوم بنی اسرائیل باز شد. موسی و پیروانش به راحتی و به سلامت از دریا عبور کردند. بعد از عبور آن‌ها خداوند، فرعون و سپاهیان‌ش را در دریا غرق کرد.



موسی (ع) و پیروانش تصمیم گرفتند تا از مصر به وند. فرعون آن‌ها را تعقیب کرد. **۳ خانه به جلو برو**

موسی (ع) و پیروانش به سلامت از مصر بیرون رفتند، فرعون و سپاهیان در دریا غرق شدند.

پیروان موسی (ع) به دریا رسیدند. موسی (ع) عصایش را به آب زد تا دریا خشک شود. **با تاس زوج حرکت کن**

بعد از چند سال که موسی (ع) در مدین بود با خانواده‌اش به مصر برگشت. او در راه به مقام پیامبری رسید. **با تاس زوج حرکت کن**

نگهبانی نزدیک قصر فرعون صندوقچه را از آب گرفت و پیش فرعون برد. **به خانه ۲۸ برو**

خواهر موسی (ع) مراقب نوزاد بود و دنبال صندوقچه می‌دوید. **۴ خانه به جلو برو**

موسی (ع) به مصر رفت تا فرعون و مردم آنجا را به خداپرستی دعوت کند. **به خانه ۶۲ برو**

مادر موسی (ع) نگران فرزندش بود. خدا به او الهام کرد تا او را توی صندوقچه‌ای چوبی بگذارد و به رود نیل بیندازد. **به خانه ۱۳ برو**

مادر موسی (ع) صندوقچه را داخل رود نیل گذاشت. **۴ خانه به جلو برو**

فرعون بعد از شنیدن تعبیر خوابش از ماموران خواست نوزادان پسر را بکشند. **به خانه ۶ برو**

با تاس ۶ حرکت کن

شرح بازی:

برای انجام بازی به یک عدد تاس و به تعداد بازیکنان به مهره نیاز دارید. برای هر نفر، بازی با آوردن تاس ۶ شروع می‌شود. برنده کسی است که زودتر به خانه پایانی برسد. هر گاه به خانه‌هایی رسیدید که در آن نماد بت پرستی بود، ۳ خانه به عقب برگردید. هر گاه به خانه‌هایی رسیدید که نماد عبادت حضرت موسی (ع) بود، ۳ خانه به جلو بروید.



موسی (ع) بزرگ شده بود و باید از دست فرعون فرار می‌کرد. او به شهر مدین رفت. **به خانه ۴۱ برو**

فرعون به موسی (ع) گفت: «اگر می‌توانی معجزه‌ای بیاور، موسی عصایش را به زمین زد و مار بزرگی شد. همه‌ی ساحران ایمان آوردند.» **با تاس ۶ حرکت کن**

فرعون دستور داد نوزاد را بکشند؛ اما آسیه نگذاشت. **با تاس فرد حرکت کن**

آن‌ها دنبال کسی بودند که به نوزاد شیر دهد. **به خانه ۲۰ برو**

فرعون دستور داد نوزاد را بکشند؛ اما آسیه نگذاشت. **با تاس فرد حرکت کن**

در زمان های قدیم در شهر نینوا مردم بت پرست بودند. خداوند برای هدایت آن ها حضرت یونس علیہ السلام را به پیامبری انتخاب کرد. یونس علیہ السلام مردم را با مهربانی راهنمایی می کرد و می گفت: «ای مردم! مجسمه هایی که شما می پرستید هیچ قدرتی ندارند. خدایی را پرستید که شما، زمین، آسمان و این همه نعمت را آفریده است.»

مردم به حرف های یونس علیہ السلام توجهی نداشتند، او را مسخره می کردند و می گفتند: «چگونه جرأت می کنی ما را از کاری که پدران و اجدادمان انجام می دادند دور کنی؟ ما به تو و خدایی که می گویی ایمان نمی آوریم.»

با این حال یونس علیہ السلام برای آن ها دعا می کرد و می گفت: «خدایا! لذت و شیرینی ایمان را به آن ها بچشان!» حضرت یونس علیہ السلام بیش تر از سی سال به راهنمایی خود ادامه داد؛ اما جز دو نفر کسی به او ایمان نیاورد. تا این که یونس علیہ السلام از هدایت قوم خود ناامید شد و از آن ها به خدا شکایت کرد. خداوند به او وحی کرد که آن ها را عذاب خواهد کرد. یونس علیہ السلام پیش مردم آمد و گفت: «تا زمانی که ایمان نیاورده اید منتظر عذاب خداوند باشید.»

سپس در حالی که عصبانی بود بدون فرمان خداوند از آن شهر رفت. چیزی از رفتن یونس علیہ السلام نگذشته بود که عذاب الهی نزدیک شد. آسمان نینوا تیره و تار شد. مردم ترسیده بودند. آن ها از این که حرف پیامبرشان را نپذیرفته بودند پشیمان بودند. آن ها توبه کردند و به خدا ایمان آوردند. خداوند هم عذاب را از آن شهر دور کرد.

حضرت یونس علیہ السلام بی خبر از اتفاق های شهر نینوا در ساحل ایستاده بود. او سوار یک کشتی مسافربری شد. کشتی تازه حرکت کرده بود که ناگهان دریا طوفانی شد. نهنگ بزرگی خود را به کشتی کوبید و راه را به روی کشتی بست.

مسافران کشتی طبق باورهای شان وحشت زده گفتند: «حتما بین ما انسان گنهکاری وجود دارد. باید او را به دریا بیندازیم تا نهنگ آرام شود.»

آن ها هر چه قدر به یکدیگر نگاه کردند آدم گنهکاری ندیدند. تصمیم گرفتند قرعه بکشند تا یک نفر را انتخاب کنند. قرعه به نام یونس علیہ السلام افتاد. یونس علیہ السلام گفت: «من از دریا و نهنگ نمی ترسم. خداوند یکتا اگر بخواهد، من را در شکم نهنگ هم زنده نگه می دارد. این طوری شما هم به سلامت به سفر خود ادامه می دهید.»

مسافران گفتند: «غیر ممکن است چنین آدم فداکاری گنهکار باشد.»

باید دوباره قرعه کشی کنیم.» برای بار دوم هم قرعه به نام یونس علیہ السلام افتاد. گفتند: «برای آخرین بار هم قرعه می کشیم.» برای بار سوم هم قرعه به نام یونس علیہ السلام افتاد.

یونس علیہ السلام گفت: «اگر چه گناهی ندارم، حتما علتی وجود دارد. شاید این یک یادآوری از طرف خداوند یکتاست! من نباید بدون فرمان خدا قومم را ترک می کردم. باید باز هم برای هدایت آن ها تلاش می کردم.»

یونس علیہ السلام مسافران کشتی را به پرستش خدای یکتا دعوت کرد و گفت: «نهنگ مرا می خواهد. مرا به دریا بیندازید تا دریا آرام شود.»

مسافران به ناچار یونس علیہ السلام را به دریا انداختند. نهنگ یونس علیہ السلام را به فرمان خداوند بدون این که صدمه ای ببیند بلعید.

یونس علیہ السلام در تاریکی شکم نهنگ، خدا را عبادت می کرد و می گفت: «پروردگارا! جز تو خدایی نیست. تو از هر عیب و گناهی پاک هستی. من به خودم ستم کردم.»

نهنگ یونس علیہ السلام را مثل مسافری عزیز با خود می برد. انگار نهنگ هم دعاهای یونس علیہ السلام را می شنید! بعد از چند روز نهنگ به دستور خداوند یونس علیہ السلام را به ساحل رساند.

حضرت یونس علیہ السلام بیمار و ناتوان از شکم نهنگ بیرون آمد. پوست او به خاطر ماندن در شکم نهنگ نازک شده بود و تحمل نور آفتاب را نداشت.

یونس علیہ السلام بوته ی کدویی را پیدا کرد، زیر سایه ی برگ های پهن کدو استراحت کرد و از کدوهای آن خورد. بعد از چند روز حال او بهتر شد. خداوند به او وحی کرد: «ای یونس علیہ السلام! ما دعای تو را اجابت کردیم و تو را از غم نجات دادیم. اکنون پیش مردم شهر خود برگرد و رسالتت را تمام کن.»

یونس علیہ السلام با خوش حالی از جایش بلند شد و به طرف نینوا به راه افتاد. وقتی به نینوا رسید همه ی مردم تعجب کردند؛ چون آن ها خبر غرق شدن یونس علیہ السلام را شنیده بودند. همگی به استقبال او رفتند و گفتند: «آن روز که عذاب خداوند نازل شد ما توبه کردیم و خداوند عذاب را از ما دور کرد. ما خدایان سنگی خود را شکستیم و خدای یکتا را می پرستیم.»

با شنیدن این جمله، اشک شادی در چشمان یونس علیہ السلام جمع شد. خدا را شکر کرد و گفت: «سختی ها برای کسانی که صبر می کنند آسان است.»

از آن روز به بعد هر چه یونس علیہ السلام می گفت مردم گوش می کردند. یونس علیہ السلام تا سال ها کنار آن ها ماند و آن ها را راهنمایی کرد.



شرح بازی:

برای انجام این بازی به یک عدد تاس و به تعداد بازیکنان به مهره نیاز دارید. برای هر نفر بازی با آوردن تاس ۶ شروع می‌شود. هر گاه به خانه‌هایی که در آن نماد بت بود رسیدید؛ ۳ خانه به عقب برگردید. هر گاه به خانه‌هایی که نماد عبادت حضرت یونس (ع) بود رسیدید؛ ۳ خانه به جلو بروید. برنده کسی است که زودتر به خانه‌ی پایان برسد.



قرعه به نام یونس (ع) افتاد. آن‌ها یونس (ع) را به دریا انداختند. **یکبار تاس نریز**

نهنگ یونس (ع) را بلعید. فقط با تاس زوج حرکت کن

مسافران گفتند باید یک نفر را به دریا انداخت. **۲ بار تاس نریز**

یونس (ع) در دل نهنگ از خدا خواست که او را بیخشاید. **یکبار دیگر تاس نریز**

نهنگ یونس (ع) را به ساحل برد. یونس (ع) چند روزی در ساحل استراحت کرد تا بعد پیش مردم قومش برگردد. **با تاس ۶ حرکت کن**

نهنگ کشتی را محکم‌تر تکان داد. به خانه‌ی ۳۰ برگرد

قایقران مسافری را جا گذاشته. به خانه‌ی ۲۶ برگرد

یونس (ع) خواست سوار کشتی شود. با آوردن تاس ۶ حرکت کن

نهنگی به سمت کشتی آمد. او کشتی را محکم تکان داد. کشتی عقب رفت. به خانه‌ی ۳۲ برو

یونس (ع) در راه کمی استراحت کرد. **یکبار تاس نریز**

یونس (ع) به دریا رفت تا سوار کشتی شود. به خانه‌ی ۲۵ برو

یونس (ع) به شهر برگشت. همه به استقبال او رفتند. **یک بار تاس نریز**

مردم پیش یونس (ع) رفتند و او را در آغوش گرفتند. به خانه‌ی ۲۰ برو

بعد از رفتن یونس (ع)، آسمان سیاه شد و طوفان شدیدی آمد. مردم توبه کردند و بت‌ها را شکستند. به خانه‌ی ۱۱ برگرد

یونس (ع) برای دعوت مردم به خداپرستی میان آن‌ها رفت. **۳ خانه برو جلو**

یونس (ع) به بت‌خانه‌ها رفت تا مردم را از بت پرستی دور کند. به خانه‌ی ۱۲ برو

یونس (ع) از مردم خواست پرستش بت‌ها را رها کنند؛ اما آن‌ها او را مسخره می‌کردند. **یکبار تاس نریز**

یونس (ع) پس از سال‌ها که از خداپرستی مردم ناامید شده بود از شهر بیرون رفت. به خانه‌ی ۱۸ برو

هوش آزمایی کودکان



۱. حضرت موسی علیه السلام و قومش چگونه توانستند از دست فرعون و سربازانش نجات پیدا کنند و عاقبت فرعون چه شد؟



۲. چرا خداوند به حضرت نوح علیه السلام فرمان داد که کشتی بزرگی در بیابان بسازد؟



۳. علت اینکه حضرت سلیمان علیه السلام به ملکه سبا نامه نوشت چه بود؟



۶. خداوند چگونه از خانه کعبه محالفت کرد؟



۵. معجزه حضرت صالح علیه السلام چه بود و کافران با آن معجزه چه کردند؟



۴. حضرت یونس علیه السلام در دریا و در دل ماهی به خدا چه گفت؟



بچه‌های خوب و مهربان!

بهارک منتظر است تا پیشنهادات شما را در باره‌ی این کتاب بشنود.
خوش حال می‌شویم با بهارک تماس بگیرید.